فیض بخشا صبا فضل افزا هند یار مدون گردید

که من فیضان حضرت شیخ سعدی شیرازی نسخهٔ موعظت شمامه مسمی به پندنامه معروف است

کتاب کریما معه

بعد تکمیل ضابطهٔ رجسٹری گورنمنٹ حسب قانون سرکار حق طبع خاص ایجاد موجد

در مطبع منشی نولکشور بطبع هر فن زا دلستان گردید

هو الکریم

کریما ببخشاي بر حالِ ما	که هستي تو داناي هر حالِ ما
نداریم غیر از تو فریاد رس	بدادِ جفاکش رس اي دادرس
نگهدار مارا ز راهِ خطا	که ما رهروانیم و تو رهنما

بیان مدعا

کنون بشنو از موجدِ کم سخن	که رنگِ نو ست این به نقشِ کهن
درین نسخه باشد نو آموز را	باعراب حاجت براي هجا

ازان

ازان بهر الفاظ کردم درست — بتحقیق اعراب اصلی نخست

بجای تغیّر نمودم جلی — به کلک خفی صورت عارضی

پی ساکن اولین ست جزم — به موقوف وقفست از راه حزم

باین نقش تعلیم آموزگار — بسی نفع بخشد به کم روزگار

که تا یک ورق جمله خاطر نشان — معلّم نماید به شرح و بیان

بصیرت چو فی الجمله حاصل شود — مُطالع سوی فکر مائل شود

اسم فاعل ۱۲

شناسد بادراک خود بی غلط — تهجی ز اعراب و حرف از نقط

سپس پیش استاد گوید سبق — بخواند روان صفحه بل ورق

زود ۱۲

نه اعراب بل خامه کوهی بکند — براورد این ریزهٔ کاه چند

دلی باید اینجا طلب آشنا — که از بهر این که شود کهربا

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE611

بسم الله الرحمن الرحیم

کریما ببخشای بر حال ما — که هستم اسیر کمند هوا

نداریم غیر از تو فریادرس — توئی عاصیان را خطابخش و بس

نگهدار ما را ز راه خطا — خطا درگذار و صوابم نما

در ثنای محمد صلی الله علیه وسلم

زبان تا بود در دهان جایگیر — ثنای محمد بود دلپذیر

حبیب خدا اشرف انبیا | که عرشش مجیدش بود متکا

شین مضاف الیه متکا ۱۲

سوار جهانگیر یکران براق | که بگذشت از قصر نیلی رواق

اشارت به نفس

چهل سال عمر عزیزت گذشت | مزاج تو از حال طفلی نگشت

همه با هوا و هوس ساختی | دمی با مصالح نپرداختی

مکن تکیه بر عمر ناپایدار | مباش ایمن از بازی روزگار

در مدح کرم

دلا هر که بنهاد خوان کرم | بشد نامدار جهان کرم

کرم نامدارت جهانت کند | کرم کامگار زمانت کند

ورای کرم در جهان کار نیست | وزین گرمتر هیچ بازار نیست

کرم مایهٔ شادمانی بود — کرم حاصل زندگانی بود

دل عالمی از کرم تازه دار — جهان را ز بخشش پر آوازه دار

همه وقت شو در کرم مستقیم — که هست آفریننده جان کریم

در صفت سخاوت

سخاوت کند نیکبخت اختیار — که مرد از سخاوت شود بختیار

بلطف و سخاوت جهانگیر باش — در اقلیم لطف و سخا میر باش

سخاوت بود کار صاحبدلان — سخاوت بود پیشه مقبلان

سخاوت مس عیب را کیمیاست — سخاوت همه دردها را دواست

مشو تا توان از سخاوت بری — که گوی بهی از سخاوت بری

در مذمت بخل

اگر چرخ گردد بکام بخیل ورِ اقبال باشد غلام بخیل
وگر در کفش گنج قارون بود وگر تابعش ربع مسکون بود
نیرزد بخیل آنکه نامش بری وگر روزگارش کند چاکری
مکن التفاتی بمال بخیل مبر نام مال و منال بخیل
بخیل ار بود زاهد بحر و بر بهشتی نباشد بحکم خبر
بخیل ار چه باشد توانگر بمال بخواری چو مفلس خورد گوشمال
سخیان ز اموال بر میخورند بخیلان غم سیم و زر میخورند

در صفت تواضع

دلا گر تواضع کنی اختیار شود خلق دنیا ترا دوستدار
تواضع زیادت کند جاه را که از مهر پرتو بود ماه را

تواضع بود مایه دوستی — که عالی بود پایه دوستی

تواضع کند مرد را سرفراز — تواضع بود سروران را طراز

تواضع کند هر که هست آدمی — نزیبد ز مردم بجز مردمی

تواضع کند هوشمند گزین — نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

تواضع بود حرمت افزای تو — کند در بهشت برین جای تو

تواضع کلید در جنت است — سر افرازی و جاه را زینت است

کسی را که عادت تواضع بود — ز جاه و جلالش تمتع بود

کسی را که گردنکشی در سرشت — تواضع ازو یافتن خوشترست

تواضع عزیزت کند در جهان — گرامی شوی پیش دلها چو جان

تواضع مدار از خلایق دریغ — که گردن ازان برکشی همچو تیغ

تواضع زگردن فرازان نکوست | گدا گر تواضع کند خوی اوست

در مذمت تکبر

تکبر مکن زینهار ای پسر | که روزی زیر دستش درآیی بسر
تکبر ز دانا بود ناپسند | عجب آید این شیوه از هوشمند
تکبر بود عادت جاهلان | تکبر نیاید ز صاحب دلان
تکبر عزازیل را خوار کرد | بزندان لعنت گرفتار کرد
کسی را که خصلت تکبر بود | سرش پر غرور از تصور بود
تکبر بود مایهٔ بدتری | تکبر بود اصل بدگوهری
چو دانی تکبر چرا میکنی | خطا میکنی و خطا میکنی

در فضیلت علم

بنی آدم از علم یابد کمال ‌‌ ‌‌ نه از حشمت و جاه و مال و منال

چو شمع از پی علم باید گداخت ‌‌ ‌‌ که بی علم نتوان خدا را شناخت

خردمند باشد طلبگار علم ‌‌ ‌‌ که گرم است پیوسته بازار علم

کسی را که شد در ازل بخت یار ‌‌ ‌‌ طلب کردن علم کرد اختیار

طلب کردن علم شد بر تو فرض ‌‌ ‌‌ دگر واجب است از پیش قطع ارض

برو دامن علم گیر استوار ‌‌ ‌‌ که علمت رساند بدار القرار

بیاموز چندان علم که عاقلی ‌‌ ‌‌ که بی علم بودن بود غافلی

ترا علم در دین و دنیا تمام ‌‌ ‌‌ که کار تو از علم گیرد نظام

در امتناع از صحبت جاهلان

دلا گر خردمندی و هوشیار ‌‌ ‌‌ مکن صحبت جاهلان اختیار

ز جاهل گریزنده چون تیر باش — نیامیخته چون شکر شیر باش

ترا اژدها گر بود یار غار — از آن به که جاهل بود غمگسار

اگر خصم جان تو عاقل بود — به از دوستداری که جاهل بود

چو جاهل کسی در جهان خوار نیست — که نادان تر از جاهلی کار نیست

ز جاهل نیاید بجز افعال بد — ندارد نکو کس جز اقوال بد

سرانجام جاهل جهنم بود — که جاهل نکو عاقبت کم بود

سر جاهلان بر سر دار به — که جاهل بخواری گرفتار به

ز جاهل حذر کردن اولی بود — کزو ننگ دنیا و عقبی بود

در صفت عدل

بیت

چو عطیت خدا این همه کام داد — چرا بر نیاری سرانجام داد

چو عدلست پیرایهٔ خسروی
چرا عدل را دل نداری قوی

ترا مملکت پایداری کند
اگر معدلت دستیاری کند

چو نوشیروان عدل کرد اختیار
کنون نام نیکست زو یادگار

ز تأثیر عدلست آرام ملک
که از عدل حاصل شود کام ملک

جهان را به از عدل معمار نیست
که بالاتر از معدلت کار نیست

جهان را به انصاف آباد دار
دل اهل انصاف را شاد دار

ثمر زین به آخر چه حاصل بود
که نامت شهنشاه عادل بود

اگر خواهی از نیکبختی نشان
در ظلم بندی بر اهل جهان

رعایت ورز و تیغ از رعیت مدار
مراد دل دادخواهان برآر

در مذمت ظلم

خرابی ز بیداد بیند جهان ‎ ‎ چو بستان خرم ز باد خزان

مده رخصت ظلم در هیچ حال ‎ ‎ که خورشید ملکت نیابد زوال

کسی کآتش ظلم زد در جهان ‎ ‎ بر آورد از اهل عالم فغان

ستمکش گر آهی بر آرد ز دل ‎ ‎ زند سوز او شعله در آب و گل

مکن بر ضعیفان بیچاره زور ‎ ‎ بیندیش آخر ز تنگی گور

به آزار مظلوم مایل مباش ‎ ‎ ز دود دل خلق غافل مباش

مکن مردم آزاری ای تندرای ‎ ‎ که ناگه رسد بر تو قهر خدای

ستم بر ضعیفان مسکین مکن ‎ ‎ که ظالم بدوزخ رود بی سخن

در صفت قناعت

دلا گر قناعت بدست آوری ‎ ‎ در اقلیم راحت کنی سروری

اگر تنگدستی تهیدستی منال | که پیش خردمند هیچست مال
ندارد خردمند از فقر عار | که باشد نبی را ز فقر افتخار
غنی را درم هست و آرایش است | ولیکن فقیر اندر آسایش است
غنی گر نباشی مکن اضطراب | که سلطان نخواهد خراج از خراب
قناعت بهر حال اولیترست | قناعت کند هر که نیک اخترست
برو ز قناعت برآ از فزون جهان | اگر داری از گنج شایگان

در مذمت حرص

ایا مبتلا گشته در دام حرص | شده مست لایعقل از جام حرص
مکن عمر ضایع بتحصیل مال | که تمییز گوهر نباشد سفال
هر آنکس که در بند حرص اوفتاد | دهد خرمن زندگانی بباد

اگر فهم کرد احوال قارون درست — همه نعمت ربع مسکون بدست

بخواهی شد آخر بگرد مغاک — چو خویش بیچارگان با دل دردناک

چرا می‌کند آدمی زر سودای زر — چرا می‌کشی بار محنت چو خر

چرا می‌کشی محنت از بهر مال — که خواهد شدن ناگهان پایمال

چنان اوده دل بنقش درم — که هستی ز دو نقش ندیم درم

چنان عاشق روی زر گشته — که شوریده احوال و سرگشته

چنان گشته شیدای بهر شکار — که یادت نیاید ز روز شمار

مبادا دل آن فرومایه شاد — که از بهر دنیا دهد دین بباد

در صفت طاعت و عبادت

کسی را که اقبال باشد غلام — بود مشتغل خاطر بطاعت مدام

نشاید سر از بندگی تافتن — که دولت بطاعت توان یافتن

سعادت ز طاعت میسر شود — دل از نور طاعت منور شود

اگر بندی از بهر طاعت میان — گشاید در دولت جاودان

ز طاعت نه پیچد خردمند سر — که بالای طاعت نباشد هنر

به آب عبادت وضو تازه دار — که فردا ز آتش شوی رستگار

نماز از سر صدق بر پای دار — که حاصل کنی دولت پایدار

ز طاعت بود روشنائی جان — که روشن ز خورشید باشد جهان

پرستنده آفریننده باش — در ایوان طاعت نشیننده باش

اگر حق پرستی کنی اختیار — در اقلیم دولت شوی شهریار

سر از جیب پرهیزگاری بر آر — که جنت بود جای پرهیزگار

[illegible]

تقوی

ز تقوی چراغ روان بر فروز — که چون شمع تابان شوی نیک روز

کسی را که از شرع باشد شعار — نترسد ز آسیب روز شمار

در مذمت شیطان

دلا هر که محکوم شیطان بود — شب و روز در بند عصیان بود

کسی را که شیطان بود پیشوا — کجا باز گردد براه خدا

دلا عزم عصیان مکن زینهار — که فردا نباشی ز حق شرمسار

ز عصیان کنند هوشمند احتراز — که از آب باشد شکر را گداز

کند نیکبخت از گنه اجتناب — که پنهان شود نور مهر از سحاب

مکن نفس اماره را پیروی — که تا گمره و زار دوزخ شوی

اگر بر نتابد ز عصیان دلت — بود اسفل السافلین منزلت

کنون تا نه‌ای زندگانی خراب | بسیلاب فعل بد و نا صواب

اگر دور باشی ز فسق و فجور | نباشی ز گلزار فردوس دور

در بیان شراب محبت و عشق

بده ساقیا آب آتش لباس | که مستی کند اهل دل التماس

می لعل در ساغر زرنگار | چو در قدح پیروزه چو لعل نگار

خوشا آتش شوق از آب عشق | خوشا لذت درد اصحاب عشق

بیاران شراب چو آب حیات | که یابد ز نوشش دل از غم نجات

خوش آن دل که دارد تمنای دوست | خوش آن کس که در سر بود سودای دوست

خوش آنکس که شد مست بر روی دوست | خوش آنکس که شد ساکن کوی دوست

شراب چو لعل روان بخش یار | شراب مصفا چو روی نگار

در صفت وفا

دلا در وفا باش ثابت قدم — که بی سکه رایج نباشد درم

ز راه وفا گر نه پیچی عنان — شوی دوست اندر دل دشمنان

مگردان ز کوی وفا روی دل — که در روی جانان نباشی خجل

منه پای بیرون ز کوی وفا — که از دوستان می نیرزد جفا

جدائی ز احباب کردن خطاست — بریدن ز یاران خلاف وفاست

بود بیوفائی سرشت زنان — میاموز کردار زشت زنان

در فضیلت شکر گوید

کسی را که باشد دل حق شناس — نشاید که بندد زبان سپاس

نفس جز بشکر خدا بر میار ‌ ‌ ‌ که واجب بود شکر پروردگار

ترا مال و نعمت فزاید ز شکر ‌ ‌ ‌ ترا فتح از در در آید ز شکر

اگر شکر حق تا بود در شمار ‌ ‌ ‌ گزاری نباشد یکی از هزار

ولی گفتن شکر اولی ترست ‌ ‌ ‌ که اسلام را شکر او زیور است

گر از شکر ایزد نبندی زبان ‌ ‌ ‌ بدست آوری دولت جاودان

در بیان صبر

اگر صبوری بود هوشیار ‌ ‌ ‌ بدست آوری دولت پایدار

صبوری بود کار پیغمبران ‌ ‌ ‌ نپیچند رو زوی دین پروران

صبوری گشاید در کام جان ‌ ‌ ‌ که جز صابری نیست مفتاح آن

صبوری برارد مراد دلت ‌ ‌ ‌ که از عالمان حل شود مشکلت

صبوری بهر حال اولی بود
که در ضمن آن چند معنی بود

صبوری ترا کامگاری دهد
ز رنج و بلا رستگاری دهد

صبوری کلید در آرزوست
گشاینده کشور آرزوست

صبوری کنی گر ترا دین بود
که تعجیل کار شیاطین بود

در صفت راستی

دلا راستی گر کنی اختیار
شود دولت همدم و بخت یار

نه چیست بهتر از راستی هوشمند
که از راستی نام گردد بلند

دم از راستی گر زنی صبح وار
ز تاریکی جهل گیری کنار

قرین دم بخنجر راستی زیباست
که دارد فضیلت یمین بر یسار

به از راستی در جهان کار نیست
که در گلبن راستی خار نیست

در مذمت کذب

بیت

کسی را که ناراستی گشت کار | کجا روز محشر شود رستگار

کسی را که گردد زبان دروغ | چراغ دلش را نباشد فروغ

دروغ آدمی را کند شرمسار | دروغ آدمی را کند بی‌وقار

ز کذاب گیرد خردمند عار | که او را نیارد کسی در شمار

دروغ ای برادر مگو زینهار | که کاذب بود خوار و بی‌اعتبار

ز ناراستی نیست کاری بتر | از او گم شود نام نیک ای پسر

در انقلاب روزگار و تفاوت مدارج

نگه کن بر این گنبد زرنگار | که نقشش بود بی‌ستون استوار

سراپرده چرخ گردنده بین | در او شمعهای فروزنده بین

یکی پاسبان و یکی پادشاه | یکی داد خواه و یکی باج خواه

یکی شادمان و یکی دردمند | یکی کامران و یکی مستمند

یکی تاجدار و یکی باجدار | یکی سرفراز و یکی خاکسار

یکی بر حصیر و یکی بر سریر | یکی در پلاس و یکی در حریر

یکی بینوا و یکی مالدار | یکی نامراد و یکی کامگار

یکی در عنا و یکی در هنا | یکی در بقا و یکی در فنا

یکی تندرست و یکی ناتوان | یکی سالخورد و یکی نوجوان

یکی در صواب و یکی در خطا | یکی در دعا و یکی در دغا

یکی نیک کردار و نیک اعتقاد | یکی غرق در بحر فسق و فساد

یکی نیک خلق و یکی تندخوی | یکی بردبار و یکی جنگجوی

یکی در تنعم یکی در عذاب — یکی در مشقت یکی کامیاب

یکی در جهان جلالت امیر — یکی در کمند حوادث اسیر

یکی در گلستان راحت مقیم — یکی با غم و رنج و محنت ندیم

یکی چون گل از خرمی خنده زن — یکی را دل از درد و خاطر حزن

یکی بسته از بخت طاعت کمر — یکی در گنه جرم و عمری بسر

یکی از شب و روز مصحف بدست — یکی خفته در کنج میخانه مست

یکی بر در شرع مسمار وار — یکی در ره کفر زنار دار

یکی مقبل و عالم و هوشیار — یکی مدبر و جاهل و شرمسار

یکی غازی و چابک و پهلوان — یکی بد دل و سست ترسنده جان

یکی از برون رفته اندازه مال — یکی در غم نان و هیچ عیال

یکی را فروزنده شمع طرب ۲۵ یکی را بود روز روشن چو شب

در منع امید از مخلوقات

از این پس مکن تکیه بر روزگار
که ناگه ز جانت بر آرد دمار

مکن تکیه بر لشکر بی عدد
که شاید ز نصرت نیابی مدد

مکن تکیه بر ملک و جاه و حشم
که پیش از تو بوده است و بعد از تو هم

مکن بد که بد بینی از یار نیک
نمیروید از تخم بد بار نیک

مکن تکیه بر ملک و فرماندهی
که ناگه چو فرمان رسد جان دهی

بسا پادشاهان سلطان نشان
بسا پهلوانان کشورستان

بسا تند گردان لشکر شکن
بسا شیر مردان شمشیر زن

بسا ماهرویان شمشاد قد
بسا نازنینان خورشید خد

بسا خوبرویان نوخاسته — بسا نوعروسان آراسته

بسا نامدار و بسا کامگار — بسا سرو قد و بسا گلعذار

که کردند پیراهن عمر چاک — کشیدند سر در گریبان خاک

چنان خرمن عمرشان شد بباد — که هرگز کسی زان نشانی نداد

مشو دل برین کاخ خرم هوا — که بنیاد دارد شماتش بلا

مفعول ۱۲

منه دل برین منزل جانستان — که در وی نبینی دلی شادمان

منه دل برین کهنه دیر خراب — که خالی نباشد ز رنج و عذاب

ثباتی ندارد جهان ای پسر — بغفلت مبر عمر در وی بسر

منه دل برین دیر ناپایدار — ز سعدی همین یک سخن یاد دار

تمام شد پندنامهٔ معرب شیرین حرکاتی خامهٔ کالکا پرشاد متخلص موجد جهم — اگست ۱۸۸۷ء

س۳۳ک ۸۹۱٫۵۱۳۵ف

This book is due on the date last stamped. A fine of 1 anna will be charged for each day the book is kept over time.

۸۹۱۶۵۱۳۵

۶۱۱ س۳۳ک

کریا

Date	No.	Date	No.